

محمد اصفهانی در پشت‌صحنه برنامهٔ «دچار» به «فرهیختگان» گفت

باید به دنبال زبان مشترک بانسل جدید بگردیم

■ فلسفهٔ قیام امام حسین^(ع) گرفتن دستان ما بود



می‌کنی که برنامه ده و نیم شب قرار است چه‌طور باشد. از آنجا حرم چه شکلی است؟ مسئول هماهنگ‌کننده می‌گوید نام برنامه‌مان دچار است. مجری‌اش مژده لواسانی و مهمانش محمد اصفهانی است. نام محمد اصفهانی را که می‌شوی برق از سرت می‌پرد. «خداوکیلی؟ اصفهانی قرار است مهمان باشد؟!»

شده. در چهار ساعت گذشته این سو مین بار است که برق می‌رود. هر بار به مدت ۲۰ دقیقه. خشکی هوا دست می‌اندازد به گردنت و از خواب بیدارت می‌کند. پیام دریافت می‌شود. از موکب می‌زنی بیرون. پسر بچه موکبدار می‌پرسد: ایرانی؟ می‌گویی: بله. کف دستش را می‌بوسد و برایت فوت می‌کند تا برود و بپسند به قلبت. به این فکر

موکب‌های ده کیلومتری کربلا، در شهر حله خوابیده‌ام. دمای کولر گازی ۳۲ درجه است. ۳۲ دمای آسایش عراقی‌هاست. پیرهن کم‌کم خیس می‌شود و به بدن می‌چسبد. ناخن‌های زیرش خاک نشسته. جوراب‌ها شوره‌زده. به گردنت که دست می‌کشی، نمک روی دست می‌نشیند. سه چهار عراقی گوشه‌ای سیگار دود می‌کنند. دهانت خشک



محمدحسین سلطانی خبرنگار گروه فرهنگ

«ساعت ۱۰ و نیم شب خودت را برسان هتل روضتین. سمت شرقی حرم حضرت عباس(ع)». پیام حوالی عصر می‌رسد و دریکی از

صاروخ ایرانی مفرحه!

سرعت قدم‌هایت را بالا می‌بری که زودتر برسی. پایت تاول نزده اما استخوان‌ها درد می‌کنند. وقتی زیاد پیاده‌روی می‌کنی و بعدش می‌خواهی، موقع بلند شدن تازه اصل فاجعه را متوجه می‌شوی. پاها خشک و چوب می‌شوند. برای آنکه مسیر را سریع‌تر برسی یک تکه تکهٔ (گاری موتوری برای حمل مسافر) را نگه می‌داری. می‌پرسی: کم دینار؟

– الف دینار

سوار می‌شوی و چند عراقی دیگر هم لبهٔ تکهٔ نشسته‌اند. خیره نگاهت می‌کنند و ناگهان پسر جوانی که رو به رویت نشسته می‌گوید: «ایرانی؟»

– بله.. یعنی نعم.

لبخند می‌زند و لب‌ها را جمع می‌کند و سوت ممتدی می‌کشد و دستش را شبیه موشک می‌کند و می‌گوید: «صاروخ (موشک) ایرانی!» با عربی دست و پا شکسته می‌پرسم: «شاهدت صاروخ؟» دوباره سوت ممتدی می‌کشد و می‌گوید: «نعم نعم! صاروخ مفرحه!» ساعت حوالی ۱۰ شب پل توریج (یا توار یج) را رد می‌کنی. از گیت اول رد می‌شوی. ایکس‌ری ندارد و مامور عراقی همه کاسه و کوزه‌ات را می‌ریزد بیرون. می‌خواهی از شللوغی جمعیت پیچ بزنی اما شرطی عراقی می‌گوید: «آقا تفتیش!» کیف دستی را می‌ریزند بیرون. با خودت می‌گویی: یعنی اصفهانی هم از گیت رد شده؟ مامور عراقی کیف دستی را می‌کشد. خودکار را باز می‌کند و می‌بندد. اسپری خوشبوکننده را که به زور در کیف دستی جا دادی چندتایی در هوا می‌زند و لب و لوجه‌اش را جمع می‌کند، انگار از بویش خوشش نیامده. سر آخر هم همه

زیب‌های باز شده را می‌بندد. از گیت رد می‌شوی و خودت را بالا می‌کشی تا حرم را ببینی. «پس کو حرم؟ چرا حرم آقا معلوم نیست.» از گیت اول تا گیت دوم، ۵۰ متری فاصله است. بازار شامی‌ست برای خودش، پر از دستفروش‌هایی که اجناس دسته دوم مغازه‌ها را جمع کرده‌اند از نیم (هزار) دینار تا سه (هزار) دینار (۳۰۰ تا حدود ۲۰۰ تومان) به مردم می‌فروشند. چقدر همه چیز شبیه بازار امام رضاست.

به گیت دوم می‌رسی. این بار دیگر بازاری جدی نیست. دستی روکت و کولت می‌کشند و تمام. از سکوی فلزی و کوتاه گیت که پایین می‌آیی نوری را می‌بینی در ۳۰۰ متری خودت. این نور قمر است. چشمانت خیره می‌ماند. ۳۰۰ متر می‌شود برایت ۳ سانت. غرق در جمعیت می‌شوی. ساعت ۱۰ و نیم شده. وقتی برای زیارت نیست اما پایت که می‌رسد به بین‌الحرمین دچار می‌شوی. ساعت ۱۰ و ۴۰ دقیقه می‌رسی به هتل روضتین. درست ۵۰ قدمی حرم حضرت عباس است. در را که باز می‌کنی، برای پدر و مادر مخترع اسپیلت دعا می‌کنی. در عراق هیچ جوره کولر آبی جواب نمی‌دهد. نباید هم بدهد. در را باز می‌کنی و سرت را می‌اندازی داخل. درست‌تر را به دو دیوار راهرو می‌گیری تا به راهرو بررسی. این ویژگی تمام هتل‌های چفت حرم است. هتل باید شبیه خانه عروسی باشد. در جمع و جورترین حالت ممکن. هتل دار عراقی می‌گوید: «ببفرمایید؟»

می‌گویی می‌خواهم بروم تلویزیون. یاد آهنگ کلاه قرمزی می‌افتی و ناخودآگاه خنده‌ات می‌گیرد. مغز دیگر یاری نمی‌دهد. خدا کند چیز نامربوطی به لواسانی و اصفهانی نیگویی.

اصفهانی زمزمه می‌کند

عراقی‌ها هنوز به تکنولوژی پله‌های کوتاه نرسیده‌اند. مکان هم که کوچک باشد، پله‌ها را بلند می‌گیرند تا صخره‌نوردی را هم ملت تجربه کنند. در اولین اتاق چهره‌ای آشناس روی مبل نشسته. همان مرد اصفهانی با عینک بیضی شکل. یک پیراهن آستین کوتاه پارچه‌ای، یک شلوار ساده و یک کفش ساده‌تر از باقی چیزها. وقتی به تلفن همراهش نگاه می‌کند، چشمش‌ها را ریز می‌کند. اصفهانی می‌کند شبیه به همان‌هایی که در تلویزیون می‌بینید. اصولاً مجری‌های زن تلویزیون خیلی بیشتر از مردها مراقب چهره‌شان در بیرون از قاب تصویر هستند. اصفهانی یکی از همین لبخندهایی که موقع احوال‌پرسی معمول می‌زنیم را بر لب دارد اما چشم‌هایش خیلی روشن و شفاف می‌گوید: «خدا بخیر کند این بنده خدا دیگر چه می‌خواهد!» می‌نشینم کنارشان. بحث‌ها را قطع می‌کنند. می‌گویم: «خودم را باید معرفی کنم، سلطانی هستم، روزنامه‌نگار از فرهیختگان.» لواسانی همه صورتش چشم شده،

ایوان هتل عجب صفایی دارد!

اصفهانی که لباس را می‌پوشد، می‌آید بالا سمت پشت بام هتل. جایی که روی چند پایه فلزی یک سازه (تقریباً) ۴ در ۴ ساخته‌اند برای تصویربرداری. مکعبی که پنجره‌اش درست روبه حرم حضرت عباس ساخته شده. برای رفتن به مکعب فلزی، باید از یک پلکان آهنی عبور می‌کردیم. از همان‌هایی که خطر سقوط ازشان بیشتر از به سلامت رسیدن است. اصفهانی بالا رفت و از جانب شیشه‌ای اتاقک چهره‌اش پیدا شد. در ایوان ماندم تا معلوم شود باید بالا برم یا از توی رژی برنامه را ببینم.

در ایوان ماندم. از آنجا می‌شد کل شهر را دید. برخلاف نجف که شهر فقیری است، کربلا بافت سیاحتی‌تری دارد؛ برج ام‌الینین، برج هتل نعيم‌الحرمین و در دور دستست برج الامره. شاید اگر از بالا بخواهید نگاهی به مشهد و کربلا بیندازید، کربلا همان مشهد سال هشتاد و سه و چهار است. شهری که دارد تقلا می‌کند برای توسعه، در این تفاوت که تغییرات سیاسی اجازه نمی‌دهد شهر جان بگیرد. این مسئله در تمام شهرهایی که در سفر دیدم وجود داشت؛ از دیوانیه و حله بگیریم تا کربلا و نجف. کشورهایی که می‌خواهند دچار توسعه شوند اما زمین و زمان مهلتش را نمی‌دهد. اگر تصویر بر آن دورها را رها کنی، دو ما را در یک قاب می‌بینی. اولین شب سیزدهم صفر و دومین ماه بنی‌هاشم که با نور قرمزش تمام چشم‌ت را پر می‌کند. از این زاویه همه آدم‌ها کوچک و علمدار است که همه را در پناه خودش نگه داشته. از این بالا، دیگر نمی‌شود آدم‌ها را دسته‌بندی کرد. همه عده‌ای سیاه‌پوش هستند که برای پسران علی ابن ابیطالب گرد هم آمده‌اند. از این بالا به جز همه‌های ضعیف مردم، صدای بلندگوی حرم که گاهی نام مفقودشده‌ها را اعلام می‌کند، چیز دیگری به گوش نمی‌رسد. می‌شود ساعت‌ها به این تصویر خیره شد. به این گنبد. به آدم‌هایی که دچار این قاب هستند. اصولاً در گزارش خبری مرسوم نیست که از چیزی تعریف کنیم اما راستش را بخواهید؛ نام برنامه‌ای که لواسانی اجرایش می‌کند، نام درستی‌ست. زائر شدن اصلاً یعنی همین دچار شدن. چه آدم‌هایی که هر روز بدون آنکه بخواهند، در همین قطعه از بهشت روضش می‌گذرانند، چون دچارش شده‌اند. به پرچم بالای گنبد خیره شده‌ام که از رژی صدایم می‌کنند، می‌گویند چون استودیو جا ندارد و چهارم رفلکس (رفله) می‌دهد. برنامه دارد آغاز می‌شود. ۴ دوربین روشن شده و ۴ نفر جلوی آن نشسته و دارند تنظیمش می‌کنند. دو ماینیور روبه رویشان است. هر لحظه ممکن است اشتباهی رخ دهد. فضا پراسترس است. «دوربین ۲ رو پَن کن (گونه‌ای از حرکت دوربین)... خوبه همین

اصفهانی به دنبال مخاطب جوان است

برنامه تمام می‌شود. همه به هم خسته نباشید می‌گویند. برنامه زنده نفسشان را گرفته. اصفهانی پایین می‌آید. سؤال آخر برابم جالب شده. درباره کار جدیدش می‌پرسم و اینکه یعنی چه سبک تازه‌ایست. اصفهانی قطعه‌ای از آهنگ‌هایش را پخش می‌کند. موسیقی درباره انتقام است. زبان آهنگ تازه و کار متفاوتی‌ست در کارهای چند سال اخیر اصفهانی. آدم را یاد تیتراژهای دهه هشتاد تلویزیون می‌اندازد. همان زمانی که خواننده‌ها برای ورود به تلویزیون دست و پایشان را می‌شکستند. اصفهانی نظرم را می‌خواهد؛ می‌گویم چنین کارهایی واجب است. اصفهانی می‌گوید: «بله واجب است، من درباره انتقام از یک نگاه متفاوت گفتم که ممکن است مسئله امروز نسل جدید باشد. دوست دارم

برو.» چند لحظه بعد این صدا می‌چرخد: «شروع می‌کنیم. پانزده ثانیه... پنج... چهار... سه... دو... یک، خانم لواسانی شروع کن.» لواسانی پلاتوی آغازین را می‌گوید: «همیشه زمزمه‌ای هست. دچار باید بود...»

دوربین یک لحظه می‌رود روی چهره اصفهانی. رژی مثل مسابقه فوتبال که یک تیم موقعیتی از دست می‌دهد، دست بر سر و صورت می‌زدند که چرا مهمان امشبمان زود از موعد لورفت. صدای راغب و تیتراژ پخش می‌شود: «مگه میشه جدایی از تو» رژی دوباره می‌گوید: «سه، دو و یک. لواسانی شروع می‌کند و اصفهانی هم منتظر مانده تا پاسخ دادن را شروع کند. لواسانی می‌رسد تا حالا چند مرتبه کربلا رفته‌اید؟ اصفهانی جواب می‌دهد: «سه بار کربلا رفتم. با فاصله ۴ یا ۵ سال.»

لواسانی می‌گوید: «اولین کارتان برای حضرت عباس است، یعنی همدقم.» تا این کلام از دهان لواسانی بیرون می‌آید سریع بین بچه‌های رژی می‌پیچد: همدقم رو سسرج کن. همدقم پخش می‌شود. در میکروفون به لواسانی می‌گویند واکنش نشان ندهد چون دارند ری اکشن او را می‌گیرند. دوربین را می‌برند و اصفهانی تا برای آهنگ سی سال پیشش حرف بزند. لواسانی در لابه‌لای صحبت‌های اصفهانی وارد می‌شود و درگذشت فرشچیان را تسلیت می‌گوید. یکی از بچه‌های رژی مدام تکرار می‌کنند: رحمت‌الله علیه. گفت‌وگوی لواسانی و اصفهانی می‌رود سراغ خاطرات گذشته و آهنگ‌هایی مثل آفتاب مهربانی. وقتی قرار می‌شود قطعه‌ای از آهنگ‌هایش را اصفهانی بخواند، یکی از بچه‌های رژی تلفن همراهش را می‌دهد به من تا از این لحظه استوری بگیرم. دوربین به دست می‌شوم و اصفهانی می‌خواند. زمان برنامه مثل برق و باد می‌گذرد. لواسانی در یکی از سؤالاتش می‌پرسد: «چه زمانی به امام حسین دچار و محتاج شدید؟» اصفهانی می‌گوید: «در هنگامه سختی‌ها، همیشه در هنگام سختی‌ها یادشان می‌افتم.» یکی از بچه‌های رژی می‌گوید تو روبه خدا بگو بید زمان بیشتری بدهند. ۱۰ دقیقه‌ای اضافه می‌شود اما دیگر قرار نیست بیشتر طول بکشد. لواسانی از اصفهانی می‌پرسد چه کار کنیم که امام حسین را به نسل جدید بشناسانیم، اصفهانی پاسخ می‌دهد: «باید رفتار و آثار ما را ببینند، تا زمانی که نبینند، معتقد نمی‌شوند.» به ۳۰ ثانیه آخر برنامه می‌رسیم و رژی و پشت صحنه مدام به اتاق و لواسانی زمان را اعلام می‌کند. آخر کار یکی از حاضران در اتاق فرمان می‌گوید: «درباره کار جدیدش هم پیرس.» اصفهانی می‌گوید: «یک کاری دارم می‌سازم برای نسل جدید و با ادبیات تازه.»

آن‌ها هم صدایم را بشنوند. شعر در چنین ترانه‌هایی مهم است. اینکه نه مبتذل بشود و نه به گونه‌ای باشد که نتواند آن قشر را درگیر کند. این آهنگ به نوعی یک موضع سوم است. یعنی من از یک‌سری از راه و روش‌هایم فاصله بگیریم تا بتوانم نسل جدید را درگیر کنم و او هم باید بخواهد مدل جدیدی از موسیقی را تکرار کند. مدلی که برای من تازگی دارد.» چشم‌های اصفهانی موقع توضیح‌حاش برق می‌زند. لواسانی راه می‌افتد تا به حرم برود. اصفهانی هم از هتل بیرون می‌زند. چند ساعت بعد دوباره همان قطعه‌ای که اصفهانی خواند به خاطرم می‌آید اما این بار در حرم حضرت عباس: «آفتاب مهربانی سسایه تو بر سسر من، ای که در پای تو پیچید ساقه نیلوفر من.»